

آفرینش چهارم^۱

بی‌شک قرن گذشته به دلیل ویژگی‌های خارق‌العاده‌اش، مقطع تاریخی کاملاً نامتعارفی از زندگی بشر به شمار می‌رود. فراز و نشیب‌های ناشی از انقلاب صنعتی، دو جنگ بزرگ جهانی، موضع‌گیری‌های جدید فلسفی و ادبی و مهم‌تر از همه تنش‌های ناشی از نبرد دو ایدئولوژی کاملاً متضاد سیاسی، یکی با ادعای حاکمیت طبقه کارگر و زحمت کش و دیگری با ادعای برقراری نظام‌های دموکراتیک، تأثیر به‌سزایی بر آنچه امروزه به نام هنر مدرن شناخته می‌شود، گذاشته است. صرف‌نظر از موضع‌گیری‌های شخصی درباره آنچه در سطح رنگین و فریبنده این پدیده می‌گذرد، و با اندکی تعمق می‌توان پی‌برد، چرا نقاشان کلاسیک– مدرن برای رسیدن به نوعی هنر ناب منطبق با جهان تازه پیرامون خود اصرار غریبی به تحلیل دوباره جهان بصری با زبانی بس پیچیده و نامفهوم داشتند، که بی‌تردید مهم‌ترین عامل آن زمان و خواست درونی و ذهنی آنان در آن دوره بوده است.

آنچه در آغاز این سده در هنر نقاشی روی داده است، اعم از پیدایش کوبیسم و ابستراکسیون تا بهره‌گیری از مدیوم‌های جدید در هنر مدرن، تحت تأثیر عواملی بودند که وجودشان برای نقاشان نسل جدید دیگر تازگی ندارد. از این‌رو، امروزه شاهد گرایش‌هایی در این حیطه هستیم که به دلیل عدم تطابق آنها با قواعد و اصول آکادمیک قرن گذشته و پیدایش فضاهای نامأنوس در نقاشی، نیازمند توصیف و بازنگری‌اند.

نقاشی معاصر در حال شکل‌گیری است و چه بسا با دور شدن از الگوهای خلاقانه گذشتگان اهمیت بیشتری نمی‌یابد. تردیدی نیست که در بسیاری موارد ردپای سبک‌ها و اسلوب‌های کلاسیک – مدرنیست‌ها و هنرمندان پیشگام قرن پیشین در آثار جدید قابل رؤیت است و به روش و مرجعیتی تبدیل شده که حضوری انکارناپذیر در گستره هنر قرن جدید یافته است. هم‌اکنون شاهد حضور نسلی از نقاشان هستیم که وظیفه اصلی‌شان را همانند نقاشان پیشین آزاد ساختن نقاشی می‌دانند، اما این بار این آزادی خود را بیشتر درغالب اختلاط بی قید و بند همه آنچه گذشته است، نشان می‌دهد، تا تحلیل فیگور و فرم و دست‌یابی به تجربید. بنابراین، هنگامی که شاهد آثار نقاشانی هستیم که با مباهات و بی‌پروا گریزی دوباره به بازنمایی واقعیت می‌زنند و اشیاء و آدم‌ها را آن‌گونه که ما آنها را می‌بینیم، تصویر می‌کنند، آشکاراست که دیگر جستجویی در کار نیست. نقاش امروزی آنچه را می‌پاید، به تصویر می‌کشد اما یافته‌ها و تصاویر، باید با روح زمان همراه گردد و داشتن روح هنرمندانه ابزار اصلی روند خلاقانه‌ای می‌باشد که کاملاً خودانگیخته و آغشته با جوهر هنرمند است.

فلورا فیض‌بخش در رده چنین نسلی از نقاشان قرار می‌گیرد؛ نقاشی که سال‌ها موضوع اصلی بسیاری از کارهایش زن و معضلات اجتماعی‌اش بوده است. او در فضایی لطیف و درعین حال معتزضانه، زن و دشواری‌های امروزی‌اش چون تنهایی و خلوت‌گزینی ناشی از ناهنجاری‌های اجتماعی، اقتصادی، ترس، عدم امنیت، احساس نابرابری و بسیاری از مسائل دیگر را به تصویر کشیده است و حال گویی خسته از این فریادها و نچوها در پی سکوتی آرام‌بخش به وادی دیگری گام می‌گذارد، و با کشتی درونی به تصویر عناصری از طبیعت می‌پردازد که ریشه در ضمیر ناخودآگاهش دارد، او دنیایی درونی را منعکس می‌کند که ثمره‌اش در عین سنتی بودن، رنگی امروزی دارد و در قیاس با آنچه ما از دهه‌های پیشین در نقاشی این سرزمین می‌شناسیم، متمایز است.

آنچه در کارهای تازه فلورا فیض‌بخش نوعی نوازش بصری را به همراه دارد، قدر مسلم فقط ظرافت زنانه آنها نیست، بلکه هر بیننده از همان نگاه اول شاهد ریتمی کاملاً درون‌گرایانه (introvertive) و مدیتاتیو (meditative) است که روحی حساس، آرام، شرقی و شاعرانه‌ای را نشان می‌دهد که در تمام ادوار تاریخ هنر، مختص تصویرگر شرقی بوده و گاه به غرب هم سرایت کرده است و به‌ویژه بسیاری از هنرمندان اروپایی از آن بهره گرفته‌اند.

تصویر گیاه، گذشته از سابقه تاریخی در زمینه‌های تزئینی (ornamentalistik)، در تمدن یونان و بین‌النهرین به فراوانی یافت می‌شود، و در مقطع تاریخی خاصی در نقاشی ظاهر می‌گردد. نخستین نشانه‌های تصویر گیاه در آثار دوره رنسانس دیده می‌شود، و ظاهراً تابلویی از هانس مملینگ (Hans Memling) اولین اثری است که هم‌اکنون از آثار گیاه به جای مانده است. پس از او، آلبرشت دورر (Albrecht Dürer) در همان زمان توجه‌اش به بازنمایی عناصر طبیعت معطوف گشت. سرانجام این علاقه به بازتاب زیبایی‌های طبیعت، منجر به پیدایش ژانر منظره شد، که تا اوایل قرن بیستم از جایگاهی بسیار والا و مهم در نقاشی برخوردار بود.

در سده بیستم با پیدایی پاپ‌آرت و زیرشاخه‌هایش، بار دیگر نقاشان فتورنالیست و هایپرئالیست با نگرشی نو و دگرگونه به تصویر مناظر طبیعت پرداختند، نقاشانی مانند فرانتس کرتش (Franz Gertsch) سوئیسی که تصاویری درابعاد بزرگ از طبیعت آفرید، و گرهاردریشتر (Gerhard Richter) آلمانی از دیگر نقاشان معاصر او، مناظری وهم‌آلود و سودایی (melancholic) را به تصویر کشیده است.

دلیل اشاره من به این رویدادها در تاریخ نقاشی، یافتن جایگاه آثار فلورا فیض‌بخش و ارزشیابی کارهای او در عصری است که خواسته یا ناخواسته دوران سپامدرن نام گرفته است. آثانی که با روش‌های گوناگون خلاقیت آثار بصری آشنایی دارند به‌روشنی درمی‌یابند که او برای خلق آثارش از ابزارهای متداول مانند عکس یا باسمه‌های قدیمی استفاده نمی‌کند. نقاش از ذهنیتی کاملاً شخصی، که منجر به روندی منحصربه‌فرد می‌شود مایه می‌گیرد، و این دقیقاً آن چیزی است که در عین متعارف (conventional) بودن به دلیل به‌کارگیری دوبارهٔ روش‌های خلاقانه معاصر، نشان از دستاوردی آگاهانه دارد. فیض‌بخش می‌خواهد تماشاگر آثارش حس رویارویی با پدیده بصری کاملاً امروزی را داشته باشد و از همین‌رو موفق می‌شود، اشتیاق ما برای کشف دوباره زیبایی‌ها و اسرار نهفته در طبیعت برانگیخته شود. او ضمن آنکه ژانری کاملاً کلاسیک و تثبیت‌شده را موضوع اصلی کارش قرار می‌دهد، قادر است با ایجاد حساسیت‌های ذهنی لازم، ما را از نسبت دادن آثارش به یک برهه زمانی یا شیوه خاص باز دارد. باید ادعان کرد که رعایت همگی این ویژگی‌های پنهان در آثار فیض‌بخش بدون داشتن جسارتی هنرمندانه امکان‌پذیر نیست.

با آگاهی به اینکه هر هنرمندی با بهره‌گیری از توانایی‌های فنی می‌تواند خود را به‌راحتی در مسیر جریان اصلی بازار هنری قرار دهد، او با انکار الگوهای رایج که با گذشت زمان دچار فرسودگی شده‌اند و تنها حس ملال بصری را برمی‌انگیزند، دست به آفرینش چنین آثاری زده است.

THE FOURTH CREATION^۱

The previous century with its extraordinary characteristics is considered to be an unparalleled part of the human history. The industrial revolution, two world wars and the emergence of new philosophical attitudes, and most importantly, the tensions caused by the two opposing political ideologies, one promising power to the proletariat and the other, democracy and individual freedom; have all had a profound effect on what we know today as "modern" art. Regardless of individual's positions about what goes on in the colorful deceptive and surface of this phenomenon, with some contemplation one can understand why the neo classic artists felt compelled to re-examine the visual world using a complex and at times unintelligible language in order to achieve the pure art which would be in consistent with the new world.

What occurred in painting at the beginning of this century, including "abstract art", "cubism" and the use of new mediums, was influenced by the factors which have lost their novelty for the new generation of artists. So, today we are witnessing the emergence of new artistic tendencies which can no longer be judged by the academic rules which governed the art of the previous centuries.

Contemporary painting is transforming and perhaps, increases in potency as it distances itself from the creative moulds of the past. There is no doubt that in many instances, the foot prints of the older schools of thought ranging from the classical, the modernists and the pioneers of the last century are clearly visible and their presence acts as a reference point for the whole spectrum of arts in the present era. We are witnessing the presence of a whole generation of painters who like their predecessors, feel it their duty to free the art of painting from its constraints, but this time, freedom manifests itself in the form of an unconditional interaction with all that's taken place in the past, rather than the analysis of form and figure or abstraction. Therefore, when we see painters who bravely return to realism in their portrayal of life, it becomes apparent that the process does not include a search for a new form of expression. Today's painter portrays what he finds but, his findings and portrayals must be in harmony with spirit of the times and use his artistic temperament as an essential tool in a creative process which is intensely personal and imbued with his artistic spirit.

Flora Feizbakhsh belongs to this generation of painters. Women and their social plight was the subject of many of her works for many years. In a most delicate yet objective manner, she depicted the contemporary woman with all her fears, insecurities loneliness and inequalities forced upon her by the very nature of our societies. Now it seems that, tired of all the screams and arguments, she has crossed over to a different realm in search of a tranquil silence. Her recent works portray elements of nature which are deeply rooted in her sub conscience and are a reflection of her inner world. The result is both traditional and yet truly contemporary and sets her apart from what we have come to expect from Iranian painters in many decades.

What makes her recent works so pleasing to the eye is not only rooted in her feminine sensuality, but at the very first glance one becomes aware of a strong sense of internal rhythm achieved through meditative contemplation. They tell us about a sensitive spirit, quite, relaxed, poetic and full of eastern promise which through history has been the realm of eastern painters and illustrators and has at some points influenced western and especially European art.

Floral ornamentation was common in the Mesopotamian and Greek civilizations and at some points crossed into the art of painting. The first examples of floral painting in European art, seems to be during the renaissance in a painting by Hans Memling, painted 1494. It was followed by Albrecht Durer in the same year who depicted various elements from nature in his paintings. Eventually, this interest in nature led to the appearance of "landscape painting" which enjoyed a prominent position in European art until the early part of 20th century.

During the latter half of the 20th Century, with the advent of "pop art" and its subdivisions "photo realists" and "hyper realists", painters once again focused their attention to nature. Swiss painter "Franz Gertsch" and his contemporary, "Gerhard Richter" who produced large melancholic canvases were amongst these.

The reason that I am pointing out these events in the history of painting is so that I can place the stature of Flora Feizbakhsh within that context in an era which rightly or wrongly has become known as "post-modern".

Wahed Khakdan-Dec 2013

^[1] The first creation was the sky, then water, the third was the earth, and the fourth plant.... and the seventh was Ahuramazda

^[۱] از آفریدگان مادی نخست آسمان، دیگر آب، سدیگر زمین، چهارم گیاه...و هفتم اهورامزدا بود.